

## از بردگی تا فرماندهی

ماجرای عجیب کودک اسیری که در دامان پیامبر بزرگ شد، و به سرعت در تمام جنبه های انسانی پیشرفت کرد، تا آنجا که به فرماندهی سپاه اسلام منصوب گشت؛ وزندگی اوسنتهای غلطی از دوران جاهلیت عرب را درهم شکست.

تأثیر قرارداد و نه پس از آن ناله ها و مویه های پدرش  
« حازه کلبی » نتیجه ای بخشید .

\* \* \*

پسرک نمی فهمید او را به کجا می برند ؟ و چه سرنوشتی در پیش دارد ؟ کسی را نمی شناخت ؛ پیرامون خود افرادی را می دید ، باقیافه های خشن و رفتاری از آن خشن تر ! هر چه می پرسید پاسخی نمی شنید ، و به هر سومی نگریت ، آشنا و دلسوزی نمی یافت .

چند روزی در چادری ، در یک نقطه ی کوهستانی زندانی بود و بعد او را به جای دیگر بردند . او خود را در میدان بزرگی دید که در آنجا کالاهای فراوانی در معرض فروش قرار گرفته بود و مردم زیادی سر گرم داد و ستد بودند ؛ بعدها شنید که اسم آن ؛ « بازار عماشه » (۲) بوده است .  
پسرک ، گاهی درباره پدر و مادر ، برادران و خواهران و همبازیهای خود فکر می کرد ، گاهی

... نگهبانان و پاسداران قبیله ، فریاد کشیدند  
آی دزد! ... آی دزد! ... کمک کنید ، ... کمک کنید... زود! ... زود! ...

مردان قبیله با شتاب از بسترهای خواب جستن و در آن تاریکی شب اسلحه ی خود را برداشتند و حرکت نمودند .  
زنان داد و فریاد برآوردند ، برخی از آنها نیز یکمک مردان شتافتند...

امامتاً سفاهه دیر شده بود زیرا غارتگران با هجوم برق آسائی ، کار خود را کرده ، قسمت زیادی از اموال وعده ای از کودکان قبیله را به یغما برده ، فرار کردند .

از جمله کودکانی که به اسارت افتادند ، پسرکی زیبا و هشت ساله بود بنام « زید » که از چند روز پیش همراه مادرش « سعدی » برای دیدن دایه هایش به مهمانی آمده بود (۱)  
نه شیون های مادر ، غارتگران سخت دل را تحت

۱ - اسدالغابه ج ۲ ص ۲۲۴ .

۱ - عماشه یکی از بازارهای روز در دوران جاهلی بود و هر سال در ماه رجب در نزدیکی مکه تشکیل می شد .

**بوسر دوراهی !**

دو نفر دهاتی وارد مکه شدند ؛ چشماهای بی حالت و چین های پیشانی آنان ؛ روشنگر اندوه مبهمی بود که قلب آن دورا می فشرد ؛ به محض ورود ، سراغ خانه محمد (ص) نوهی عبدالمطلب را گرفته و شنیدند که « او اکنون در مسجد الحرام است .»

باسر و صورت غبار آلود به طرف مسجد آمدند و او را پیدا نمودند ؛ پس از سلام و تعارف بالحن ملتسانه ای چنین گفتند :

« ای فرزند عبدالمطلب ! وای فرزندهاشم ! تو پسر رئیس قبیلهی خود هستی ؛ شماو خاندان شما اهل حرم و خانه خدا و همسایگان او هستید ، آزاد - نمودن بردگان و رسیدگی به بی نوایان و نیازمندان در خوی و سرشت شماست ، اکنون خواهشی که از شما داریم ، مربوط به پسرمان می باشد ، اگر حاضر نیستی او را بطور مجانی آزاد کنی ما حاضریم هر چه پول بخواهی بپردازیم و او را در اختیار ما بگذاری ، - منظورتان کیست ؟

- زید .

- جز این خواهشی ندارید ؟

- خیر تنها خواسته ما همین است .

- بسیار خوب ، من به سراغش می فرستم وقتی که آمد اختیار را به خودش واگذار می کنم ، اگر شما را انتخاب کرد ، که همراهان می آید ، ولی چنانچه مرا برگزید ، شایسته نیست و دیگری را بجای او برگزینم !

- بسیار خوب ، سخن منصفانه ای است ، ما نیز قبول داریم .

خاطره ای تلخ آن شب و حوادث پس از آن را بیاد می آورد و گاهی هم رفت و آمد مردم ناشناس جلب توجهش می نمود .

در ضمن متوجه شد مردی آمد مقداری او را ورنه انداز کرد و پس از سخنانی که بین او و غارتگران در دو بدل شد کیسه پولی به آنان داد و دست او را گرفت و بالعنی آرام ولی آمرانه گفت « بیا برویم .»

هر چند غمی جانکاه قلب کوچک و معصوم کودک را می فشرد ، اما چه می توانست بگوید ؟ بهر حال با بی تفاوتی براه افتاد ، تا این بار ، او را به کجا ببرند ؟ خریدار او « حکیم بن حزام » برادرزادهی « خدیجه » بود و این غلام را برای عمه ی خویش که آن روز افتخار همسری « حضرت محمد (ص) را داشت خرید ، و خدیجه هم او را به شوهر گرامی خود بخشید (۱)

**خدیجه و شوهر بزرگوارش ، در همان دیدار نخستین ، آثار استعداد سرشاری را در سیمای زید ، دیدند و نگاه او را حاکی از نجابت و پاکی سرشت یافتند ، از این رهگذر به وی دلبستگی خاصی پیدا کردند ، و او را مورد محبت بیشتری قرار دادند . و نه بنوان یگ غلام بلکه همچون یگ فرزند او را گرامی داشتند .**

زید هم که در این خانه جدید از آنان احترام و دوستی می دید ، و دست نوازش آن حضرت را بر سر رو وی خویش احساس می کرد ، نه تنها با آن زندگی خو گرفت . بلکه فوق العاده نسبت به آنان علاقمند شد ، و روز بروز بر شدت این علاقه و این پیوند ناگسستنی افزون گردید .

دیده‌ام و به هیچ وجه نمی‌توانم از وی جدا شوم !  
 سکوتی حکم فرما شد . حارثه و کعب در مقابل  
 پیش آمد غیرمنتظره‌ای قرار گرفته بودند، از سویی  
 نمی‌توانستند فرزند خود را نزد دیگری رها کنند و  
 با دست خالی برگردند و از سوی دیگر ، خودشان  
 این پیشنهاد را کرده بودند که اگر کودک مایل باشد ؛  
 نزد پیامبر بماند .

آنحضرت برای اینکه به محبت و حق شناسی زید  
 جویای داده باشد و خاطر پدر و عمو وی او را نیز آسوده  
 سازد ؛ دست پسرک را گرفت و به کسانی که پیرامون  
 آنان گرد آمده بودند رو کرد و فرمود :

« همه گواه باشید ! زید همچون پسر من است  
 و از امروز تمام روابط پدر فرزندی بین ما بر قرار  
 خواهد بود... »

حارثه و کعب ؛ شادمان به قبیله‌ی خود باز گشتند  
 و زید هم بنام « زید بن محمد » مشهور گردید (۱).  
 سالها سپری شد و او را همچنان « زید بن محمد »  
 می خواندند، تا روزی که قانون پسر خواندگی در  
 اسلام لغو گردید و قرار شد هر کس را به نام پدر  
 واقعیش صدا بزنند! (۲)

زید را آوردند ، وقتی « حارثه » پس از مدتی  
 دوری ، فرزند خویش را دید ، لحظه‌ای به او خیره  
 شد و ناگهان از جا پرید و پسرک را در آغوش کشید  
 و غرق بوسه نمود .

حضرت رو به زید کرد و فرمود : « اینان را  
 می‌شناسی؟ »  
 - آری ، این یکی پدر من است و آن دیگری  
 عمو من .

- بسیار خوب ، تو مرا نیز می‌شناسی و رفتار مرا  
 دیده‌ای ، اکنون میل خودت ، می‌خواهی نزد من  
 بمان ، و می‌خواهی همراه پدر و عمویت برو .

- نه ! من به هیچ قیمتی حاضر نیستم  
 از تو جدا شوم ! تو برای من پدری ؛ عمویی

همه چیز ی و همه کسی !  
 « حارثه » و برادرش « کعب » که انتظار چنین  
 سخنی را نداشتند ، با کمال تعجب از او پرسیدند :  
 - چه گفتی ! تو از خانه‌ی پدری و آغوش پر مهر  
 مادرت چشم می‌پوشی و دیگری را می‌پسندی ؟!  
 - آری پدر ! در این مدت از این مرد چیزهایی

۱ - استیعاب ج ۲ ص ۵۴۵ .

۲ - در دوران جاهلی مرسوم بود که هر کس با فرزند خود قطع رابطه می‌کرد تمام روابط پدر فرزندی  
 بین آن دو گسیخته می‌شد ؛ و هیچکدام از دیگری ارث نمی‌بردند ؛ و همچنین هر کس می‌توانست کودک  
 دیگری را بعنوان فرزند خود بپذیرد و در این صورت ، تمام روابط پدر فرزندی بین آن دو برقرار می‌شد ؛  
 ولی اسلام این رسم را لغو نمود ، قرآن مجید در این زمینه می‌فرماید : « وما جعل ادعیائکم ابنائکم  
 ذلکم قولکم بافوا همکم ... ادعوهم لآبائهم هو اوسط عند الله فان لم تعلموا آبائهم ؛  
 فاخوانکم فی الدین... »

یعنی : پسر خوانندگان شما پسران شما نیستند ، این سخنی است که با زبان می‌گویید... آنان را  
 بنام پدران واقعی خودشان بخوانید ؛ زیرا این روش عادلانه‌تری است و اگر پدران آنان را نشناسید بهر حال  
 برادران دینی شما می‌باشند (احزاب ۵۷۴).

این قانون شامل چند نفر از مسلمانان می گردید و یکی از آنان قهرمان داستان ما بود که بار دیگر او را « زید، بن حارثه » خواندند.

\* \* \*

در نخستین روزهایی که حضرت محمد (ص) به پیامبری مبعوث شد این جوان (زید) ، به او ایمان آورد ؛ بگفته ی مورخان وی نخستین کسی بود که پس از «علی بن ابی طالب» (ع) اسلام آورده است (۱) و از آن پس بیش از پیش فرمان پیامبر اسلام (ص) را بدون قید و شرط اجرا می کرد ، و حتی در زندگی خصوصی نیز رضایت و خواسته ی رسول اکرم (ص) را بر خواسته های خویش ترجیح می داد .

ایمان نافذ ، استعداد سرشار ، فضائل اخلاقی نمونه ، شهامت و فداکاری فوق العاده ی او ، بسیار جلب توجه پیغمبر اسلام (ص) را می کرد ، و باعث می شد که در ژرفای قلب او ؛ محبت کم نظیری پیدا کند ، آن چنانکه آنحضرت علاقه شدید نسبت باو را پنهان نمی داشت و لذا او را « زیدالجب » می نامید (یعنی زیدمحبوب) (۲)

و حتی او را جزو خاندان پیغمبر (ص) به حساب آورده اند ، تا آنجا که امیر مؤمنان (ع) در ضمن یکی از سخنرانیهای خویش ، او را در ردیف « حمزه و جعفر بن ابی طالب » نام برده فرمود: «... وقتی پیامبر اسلام (ص) مأمور جنگ با مشرکان شد خود

و خویشاوندان نزدیک خود را سپر بلا ی دیگر مسلمانان قرارداد از این رو عبیده در غزوه بدر ، حمزه در غزوه احد و زید و جعفر در جنگ موته به شهادت رسیدند...» (۳)

\* \* \*

پس فداکاریها و از خود گذشتگی های زید ، پیامبر اسلام « زینب » دختر عمه ی خود را که دوشیزه ای زیبا و بزرگ زاده بود و گوهرهای گرانبهایی از فضیلت و ایمان و تقوی داشت؛ برای وی خواستگاری نمود.

شوهری که « زینب » در رؤیاهای خویش برای خود ترسیم کرده بود ، جوانی از خانواده ای سرشناس بود ، از این جهت ابتدا نسبت به ازدواج با زید که

غلامی آزاد شده بود ، علاقه ای نشان نداد ، اما صرفاً به احترام پیغمبر اکرم (ص) رضایت و آمادگی خود را اعلام کرد . عروسی برگزار شد ، اما متأسفانه آن کانون گرم خانوادگی که به زندگی زناشویی ، شیرینی و صفائی می بخشید ، تشکیل نیافت؛ و توافق کامل اخلاقی ، بین این زن و شوی جوان حکمفرما نگردید.

زید چند بار به حضور پیغمبر (ص) آمد و از همسر خود شکایت نمود و رسول گرامی (ص) ، او را به خونسردی و خودداری از طلاق دعوت می فرمود؛ اما سرانجام مشکلی را که با سرانگشت مسامت و توافق حل نشد ، با ندانان طلاق و منار که گشودند. (۴)

۱ - سیره نبویه ج ۱ ص ۲۶۴.

۲ - سفینه البحار ج ۱ ص ۵۷۵

۳ - طبقات ج ۸ ص ۷۳

پیامبر لشکری مرکب از سه هزار نفر بدانسوی بسیج داد وفرماندهی آنرا به جعفر بن ابی طالب برادر علی (ع) سپرد وفرمود اگر جعفر کشته شد زبیده فرمانده سپاه باشد و اگر او نیز کشته شد «عبدالله بن رواحه» پرچم را بردوش گیرد، و چنانچه او نیز به شهادت رسید؛ مسلمانان برای خود فرماندهی انتخاب کنند.

سپاه حرکت کرد، و چندین روز راه پیمود، در نزدیکی فلسطین خبر یافتند که «هر اگلیوس» امپراطور روم ۱۰۰ هزار نفر از سربازان رزم دیده رومی را بکمک ارتشی که از مزدوران عرب تشکیل شده بود بسیج داده است!

مسلمانان شورای نظامی تشکیل دادند و با هم گفتگو پرداختند که آیا به راه خود ادامه دهند یا برگردند یا نامه‌ای به پیغمبر بنویسند و از او کسب تکلیف نمایند؟

«عبدالله بن رواحه» در آن انجمن گفت: «رسول گرامی اسلام (ص) ما را به منظور جهاد فرستاده است ما به راه خود ادامه می‌دهیم، و یکی از دو موقفت در انتظار ما است: پیروزی یا شهادت.

دولشکر در محلی بنام «موته» با هم برخورد نمودند... در گرمای گرم نبرد، زبید پس از شهادت جعفر پرچم اسلام را تا اعماق سپاه دشمن پیش برد نیزه داران دشمن می‌خواستند پرچم را که نشان موجودیت سپاه اسلام بود سرنگون سازند حفظ و نگهداری پرچم به قیمت جان زبید تمام شد و پرچم بدست «عبدالله بن رواحه» همچنان برپا ماند.

وقتی خبر شهادت آنان به پیامبر اسلام (ص) رسید گریه کرد و فرمود: **اینان برادران و مونسان من بودند» (۱)**

نظر باینکه این ازدواج به پیشنهاد پیغمبر (ص) صورت گرفته بود، پیامبر اکرم (ص) برای جبران شکستی که این زن مسلمان خورده بود، پس از پایان عده طلاق بفرمان خداوند او را به ازدواج خود درآورد. این ازدواج سوژه‌ای بدست مخالفان پیغمبر اسلام (ص) داد و سر و صدا کردند که او با عروس خود ازدواج نموده است، در صورتی که قانون «پسرخواندگی» از مدت‌ها پیش در اسلام لغو شده بود.

ازدواج زبید با زینب هر چند نافرجام بود اما روشنگر **درسهائی از اسلام** (مانند مبارزه با امتیازات طبقاتی؛ ناخوشایندی طلاق، قانونی-بودن طلاق در موارد ضروری و بالاخره لغو کامل قانون پسرخواندگی) گردید.

این حادثه برخلاف انتظار کسانی که به مراتب اخلاص «زبید» پی نبرده، میخواستند او را در آینده کوچک فکر خود بنگرند، کوچکترین خلی در روابط دوستی او با پیامبر اسلام (ص) وارد نساخت، بلکه علاقه و محبت آنان همچنان قوس صعودی خود را می‌پیمود و زبید فرزند مردم بود.

پیغمبر اسلام (ص) به خاطر شایستگی همه جانبه‌ای که در او می‌دید در بسیاری از میدانهای جهاد اسلامی پست فرماندهی را به وی واگذار میکرد، و او نیز وظایف خود را بخوبی انجام می‌داد.

\* \* \*

### حماسه ای جاودانه

سال هشتم هجری فرا رسید، خبر آوردند که نامه رسان پیغمبر اسلام (ص) در نزدیکی شام که آن روز جزو مستعمرات روم بود، کشته شده است،

۱ - سفینة البحار ج ۱ ص ۵۷۵.